

# دستیار ماما

کارن کُشَمَن

(این ترجمه جایزه‌ی «کتاب ویژه شورای کتاب کودک» را در ایران و لوح افتخار I.B.B.Y را که جایزه‌ای بین‌المللی است، دریافت کرده است.)

مترجمان

نسرين وکیلی - مریم واعظی

دبیر مجموعه

شهرام اقبال‌زاده

.....	۷۰۲
.....	۷۱۱
.....	۵۶۱
.....	۱۶۱

## فهرست

.....	کارن کُشَمَن	۹
.....	۱. توده پهن	۱۱
.....	۲. گربه	۱۶
.....	۳. ماما	۲۲
.....	۴. زن آسیابان	۲۸
.....	۵. بازرگان	۳۶
.....	۶. نام‌گذاری	۴۴
.....	۷. شیطان	۵۱
.....	۸. دوقلوها	۵۸
.....	۹. نوزاد همسر پیشکار	۶۴
.....	۱۰. پسر بچه	۷۱
.....	۱۱. گریز	۷۸
.....	۱۲. مسافرخانه	۸۳
.....	۱۳. میهمانان	۹۴
.....	۱۴. ملک اربابی	۱۰۱

- ۱۰۷ ..... ادوارد ۱۵
- ۱۱۷ ..... نوزاد ۱۶
- ۱۲۵ ..... دستیار ماما ۱۷
- ۱۳۱ ..... یادداشت نویسنده

میرجهان نسرین زکیی - مریم واعظی  
 دبیر مجله و مسئول ارتباطات  
 طراح جلد: محسن توحیدیان

چاپ دوم (چاپ اول نشر قطره) پاییز ۱۳۹۳

۶	چاپ دوم (چاپ اول نشر قطره) پاییز ۱۳۹۳	۶
۱۱	چاپ: دیرجیان نشر	۱۱
۲۱	پیران: نشر قطره	۲۱
۲۲	بهدار: انتشارات توس	۲۲
۲۲	لهله	۲۲
۸۷	تمام حقوق برای ناشر محفوظ است.	۸۷
۳۶	تکثیر تمام یا بخشی از این کتاب به هر شکلی (به صورت صوتی، تصویری، الکترونیکی و ...)	۳۶
۳۳	دوران به ایازین کسی نظر دارید	۳۳
۱۵	.....	۱۵
۸۵	حیدران فاطمی، حیدران مجید، کوچی حسنه، پلاک ۱۰ شهر نکند، ۴۶۴۸۵-۴۶۴۸۵	۸۵
۳۳	۰۰۹۷ ۳۳ ۵۱-۳ صندوق پستی: ۱۳۱۵۵-۵۱۶۵	۳۳
۱۷	.....	۱۷
۸۷	www.nashreghatreh.com	۸۷
۳۸	info@nashreghatreh.com nashreghatreh@yahoo.com	۳۸
۳۶	Printed in the Islamic Republic of Iran	۳۶
۱۰۱	.....	۱۰۱

## کارن کُشْمَن<sup>۱</sup>

این نویسنده از دیرباز به تاریخ علاقه‌مند بوده است. او می‌گوید: طی زندگی، درباره‌ی شاهان، ژنرال‌ها و رئیس‌جمهورها می‌شنیدم، اما مایل بودم بدانم زندگی جوانان معمولی در آن زمان‌ها چگونه بوده است. حاصل تحقیق درباره‌ی تاریخ و فرهنگ سده‌های میانی انگلیسی، کتاب کالدبردی<sup>۲</sup> است. این کتاب علاوه بر دیپلم افتخار نیوبری، به جوایز دیگری نیز دست یافت.

خانم کُشْمَن در شیکاگوی ایلینویز به دنیا آمد. او در رشته‌ی واکنش‌های انسان و مطالعات موزه‌شناسی مدرک کارشناسی ارشد گرفت. اکنون معاون دانشکده‌ی موزه‌شناسی دانشگاه جان اف

---

1. Karen Cushman

2. Called Birdy

کندی<sup>۱</sup> در سانفرانسیسکو بی‌اریا<sup>۲</sup> است. او همراه شوهر و دخترش، دو گربه و یک سگ و خرگوش، در اُکلند<sup>۳</sup> کالیفرنیا زندگی می‌کند.

### توده پهن

وقتی مدفوع حیوانات با کاه پوشیده و آشغال به شکل توده‌ای انبوه روی هم جمع می‌شود، با پوشیدن و گندیدن آن‌ها گرما به وجود می‌آید. معمولاً به علت بوی بد این توده، هیچ‌کس آن‌قدر به آن نزدیک نمی‌شود تا متوجه این گرما شود، اما دخترک متوجه گرمای این توده‌ی گندیده شد و در آن شب یخبندان، بی‌اعتنا به بوی آن، به میان کود گندیده‌ی گرم فرو رفت. در واقع، بوی پهن احتمالاً فقط کمی بدبوتر از چیزهای دیگر زندگی او بود؛ بوی پس‌مانده‌ی غذاهایی که از میان سطل زباله‌ی خانه‌ها جمع می‌کرد، بوی طویله‌ها و خوکدانی‌هایی که در صورت امکان در آن‌ها می‌خوابید و بوی بدن خودش: بدن ناشسته، گرسنگی کشیده، محبت‌نندیده و ناخواستنی خود او.

1. John.F. Kennedy

2. Bay Area

3. Oakland

مشکل می‌شد گفت که چند سال دارد. کوچک بود و رنگ پریده، با سیمای وحشتزده‌ی کودکی که مورد سوء استفاده قرار گرفته است. با این وجود، پیکر استخوانی گرسنگی کشیده‌اش نشانی از زنانگی داشت، بنابراین احتمال می‌رفت دوازده، سیزده ساله باشد. هیچ‌کس چیزی درباره‌ی او نمی‌دانست، و شناخت خود او از خودش حتی از دیگران هم کمتر بود. هرگز نه خانه‌ای به خود دیده بود، نه مادری و نه حتی اسمی. «تحفه» صدایش می‌کردند. پیش خود می‌گفت باید کسی او را به دنیا آورده، و زمانی که کودکی نوپا بوده از وی مراقبت کرده باشد تا در حوضی نیفتد، و یا زمانی که خود را کثیف می‌کرده، کهنه‌اش را عوض کرده باشد. اما تا جایی که تحفه به یاد می‌آورد، به هر ترتیبی که بود، خود گلیمش را از آب بیرون کشیده بود. از جایی پیازی می‌دزدید یا در جایی دیگر به برداشت محصولی کمک می‌کرد تا در عوض شبی را در طویله‌ای بگذراند. تحفه آن‌چه را که می‌توانست، از روستاییان می‌دزدید، و پیش از آن‌که او را با شن‌کش و چوبدستی‌هایشان برانند، به روستایی دیگر می‌رفت. کلبه‌ی راحت، نان گرم و مادرانی که فرزندانشان را در آغوش می‌گرفتند، چیزهای فوق تصور او بودند. نهایت آرزویش، خوردن شلغمی بود که گِل زمین بر آن نچسبیده و یا خوابیدن در انباری بود که عطر گاه تازه داشته باشد، نه طویله‌ای که در آن خوک‌ها تا خرخره می‌خوردند و فضای آن جا را با بوی گند گاز معده‌شان آلوده می‌کردند.

آن شب، او به گرمای توده‌ی پهن گندیده پناه برد، بی‌آن‌که آرزویی

در سر پیروراند، زیرا نه امیدی در دل داشت و نه در انتظار چیزی بود. درونش هم مانند هوای یخ‌زده‌ی آن شب، سرد و تاریک بود. صبح با خود باران به همراه آورد و از سرمای هوا و دل‌ضعفه‌ی او کاست. گرسنگی! تحفه بیش از هر چیز، از گرسنگی نفرت داشت. شاید هم از سرما؟ فقط این را می‌دانست که گرسنگی و سرما مصیبت‌های زندگی‌اش هستند، هر صبح بیدار می‌شد، به راه می‌افتاد و کار می‌کرد تا درد گرسنگی و سرما را تسکین دهد.

«سوسک پهن! سوسک پهن! سوسک بوگندوی پهن!»

و اما پسرها. در هر روستایی پسرهایی بودند که او را نیشگون می‌گرفتند، مسخره می‌کردند و لگد می‌زدند؛ پسرهایی که اغلب خودشان زشت‌ترین یا کثیف‌ترین و یا احمق‌ترین پسرها بودند و مورد آزار دیگران قرار می‌گرفتند. با این همه، او از همه زشت‌تر و احمق‌تر بود. برای همین هم، آن‌ها دستش می‌انداختند و آزارش می‌دادند و به هر دهکده‌ای که قدم می‌گذاشت، وضع همین بود. او چشمانش را بست.

«هی پسرها! بس کنید، شماها جاده و کفش‌های چرمی نو اسپانیایی مرا کثیف می‌کنید. بروید کنار! و تو، دختر! زنده‌ای یا مرده؟»

تحفه یک چشم‌اش را باز کرد.

زنی آنجا بود، نه جوان و نه پیر، بلکه بینابین. نه چاق و نه لاغر، بلکه بینابین. زنی به ظاهر معتبر، با دماغی نوک تیز، نگاهی تند و تیز و روسری آهاردار با چین‌های لبه تیز.

زن گفت: «خُب، پس نمرده‌ای، لازم نیست داروغه را خبر کنم تا بیندازدت بیرون. از تو پهن‌ها بیا بیرون و گمشو.»

درد شدید شکم تحفه، او را گستاخ کرده بود.

«می‌شود اول یک چیزی بدهید بخورم؟ خواهش می‌کنم.»

«نه، ما تو این دهکده گدا نداریم، گمشو.»

«خواهش می‌کنم خانم، یک خُرده غذا.»

«کسی که کار نمی‌کند، غذا هم نمی‌خورد.»

تحفه چشم دیگرش را باز کرد تا اشتیاق و توانش را نشان دهد.

گفت: «خانم کار می‌کنم، قوی‌تر و باهوش‌تر از آنم که به نظر می‌آیم.»

«آره می‌بینم، این قدر هوش داری که بتوانی خودت را با گرمای پهن گرم کنی. چه کار بلدی؟»

«خانم، هر کاری که باشد، زیاد هم نمی‌خورم.»

زن با شامه‌ی تیزش گرسنگی او را بو کشید، همان چیزی که می‌توانست از آن برای مقاصد حریصانه‌اش استفاده کند.

«حالا پاشو دختر، تو مرا یاد سوسک‌های پهن می‌اندازی، پاشو سوسک، شاید کاری برایت جور کنم که مشغول شوی.»

به این ترتیب تحفه، که حالا دیگر اسم جدید سوسک را پیدا کرده بود، بلند شد و خانم تیز و زیرک، در عوض نانی خشک و نصف لیوان آبجوی ترشیده، کاری برایش در نظر گرفت. همین غذا هم، چنان دلچسب تحفه بود که شبی دیگر - را به امید کار بیش‌تر و نان بیش‌تر برای فردا، - در میان پهن‌ها گذراند. خانم کار فراوانی

به عهده‌اش گذاشته بود. می‌بایست کف اتاق کثیف را جارو کند، ملافه‌ها را در جوی آب بشوید و وسایل خانم را به کلبه‌هایی که در انتظار تولد نوزادی بودند، ببرد. زیرا آن خانم تیز زیرک، ماما بود و سوسک خیلی زود نام جدید «دستیار ماما» را کسب کرد و جای خوابی نصیبش شد که گرچه به گرمی توده‌ی پهن نبود، اما بوی بهتری داشت.